



روز نهم مرداد ۱۲۸۸ آیتالله «شیخ‌فضل‌الله نوری» پرحمدار مشروطه مشروعه و اعلم مجتهدان زمان خود، به حکم دادگاه، بالای دار رفت. غالب تاریخ‌نویسان مشروطه، شیخ‌فضل‌الله نوری را با عنوان طرفدار استبداد معرفی کرده‌اند و در محکومیتش قلم زده‌اند اما محاکمه و اعدام این فقیه بزرگ، چهره دیگری از او در تاریخ باقی گذاشته و جوی را که در اجتماع اواخر عمر او پیدا شد تا این اقدام را در حضور مردم موجه کند در هم شکست. آقای اعلی دوانی در جلد اول نهضت روحانیون ایران به نقل از ضیاءالدین دری می‌نویسد: «هن تا آن وقت با آن مرحوم (حاج شیخ‌فضل‌الله) آشنایی نداشتم. زمانی که مهاجرت کردند به زاویه مقدسه یک روز رفتیم و وقت ملاقات خلوت از ایشان گرفتم. پس از ملاقات عرض کردم می‌خواهم علت موافقت اولیه حضرت‌عالی را با مشروطه و جهت این مخالفت ثانویه را بدانم. دیدم این مرد محترم اشک در چشمانش حلقه زد و گفت من والله با مشروطه مخالفت ندارم با اشخاص بی‌دین و فرقه ضاله و مفلسه مخالفم که می‌خواهند به مذهب اسلام لطمه وارد بیاورند روزنامه‌ها را لابد خوانده و می‌خوانید که چگونه به انبیا و اولیاء توهین می‌کنند و حرف‌های کفرآمیز می‌زنند. من عین حرف‌ها را در کمسیون‌های مجلس از بعضی شنیدم، از خوف آنکه مباد بعدها قوانین مخالف شریعت‌اسلام وضع کنند خواستم از این کار جلوگیری کنم لذا آن لایحه را نوشتم» (منظور اصل دوم متمم قانون اساسی) تمام دشمنی‌ها از همان لایحه سرچشمه گرفته‌است.» «دکتر تندر کیا» ماجرای دستگیری و محاکمه و در زندان آیتالله نوری را در کتاب شاهین از زبان «مدیرنظام نوابی» معروف به «آقا بزرگ» افسری که مستحفظ حاج شیخ بوده است چنین می‌نویسد: مدیرنظام می‌گوید: وضعیت شهر وخیم بود. مشروطه‌طلبان شهر را زیر آتش خود گرفته بودند. مأموریت من در جنوب شهر بود. فرمانده ما به پیشنهاد کرد از بیراهه به مجاهدان ملحق شویم، من

زهراسعدی: در باب انگیزه‌ها و اندیشه‌های شیخ فضل‌الله مباحث بسیار زیادی مطرح شده است. موضوع و سوال چالش‌برانگیز درباره عملکرد شیخ فضل‌الله این است که چرا وی موضع خود را در برابر نهضت مشروطه تغییر داد و اساسا شیخ فضل‌الله تا کجا مشروطه را همراهی کرد؟ در پاسخ به این سوال قرائت‌های متفاوتی از عملکرد شیخ فضل‌الله مطرح شده است؛ از جمله اینکه گروهی تغییر موضع وی را ناشی از مسائل شخصی و منافع سیاسی او عنوان کرده‌اند اما نگارنده در نگاهی متفاوت، بر داد این ادعا، عملکرد شیخ فضل‌الله را فارغ از مسائل سیاسی یا جناحی دانسته و در ادامه تشریح کامل این مساله را در کانون تمرکز خود قرار داده است.

شیخ فضل‌الله نوری کیست؟

شیخ فضل‌الله نوری، عالم و روحانی بنام قرن سیزدهم، سال ۱۲۵۹ق در یکی از روستاهای مازندران دیده به جهان گشود. وی بخش مهمی از تحصیلات خود را در تهران گذراند و سپس برای تکمیل تحصیلات رهمسار نجف شد. در آنجا از محضر استادانی چون میرزای شیرازی بهره برد. شیخ فضل‌الله مدتی نیز به دلیل هجرت استدادش به سامرا، اعزام این شهر شد و در آنجا گذران زندگی کرد. سامرا فرصت مناسبی برای بهره‌مندی از دروس استناد بزرگی چون شیخ راوی بود و زمینه‌های تکمیل مقام علمی شیخ را فراهم کرد. وی بعد از پایان یافتن تحصیلات خود و همزمان با آغاز جنبش‌های سیاسی ایران، به کشور بازگشت و در نخستین اقدام سیاسی، به جرگه مخالفان قرارداد تالیوت پیوست. بعد از این واقعه، مهم‌ترین موضع سیاسی شیخ را می‌توان حضور او در جنبش مشروطه ایران دانست که با موافقت و همگامی اولیه شیخ با این جنبش همراه بود.

همراهی او حضور شیخ فضل‌الله در جنبش مشروطه

با آغاز گام‌های اولیه جنبش مشروطه، روحانیان و علما به عنوان یکی از گروه‌های مهم سیاسی، برابر این جنبش موضع‌گیری کردند. در کل قشر روحانی در این دوره یکی از ارکان مهم قدرت سیاسی به‌شمار می‌آمد و سهم بسزایی در تغییر معادلات قدرت سیاسی داشت؛ ازاین‌رو شیخ فضل‌الله نوری نیز به عنوان فردی که به گروه روحانی تعلق داشت، خود را از این‌س ماجرا جدا ندید و به همراهی با آن دست زد. شیخ فضل‌الله از قدرت مذهبی و سیاسی خاصی برخوردار بود، چنانکه ناظم‌الاسلام کرمانی، با وجود تمام انتقادهایی که از وی کرده، در این باره گفته است: «حاج شیخ فضل‌الله اگر چند ماهی در عتبات توقف کند، شخص اول علمای اسلام خواهد گردید، چه هم حسن سلوک دارد و هم مراتب علمیه، هم نکات

و به دستور شیخ شهید فتنگچی‌های محافظ خانه را به باغ شاه فرستادم؛ گفت من مستحفظ برای چه می‌خواهم؟ از آن پس در خانه فقط من ماندم و میرزا عبدالله واعظ و آقا حسین قمی و شیخ خیرالله و همین؛ آن روزها آقا مریض بود و چلو و زیره می‌خورد. روز چهارم پناهندگی شاه بود که آقا، میرزا عبدالله و آقا‌حسین و شیخ خیرالله را صدا کرد و گفت: «هزیران من، اینها با من کار دارند نه با شما این خانه مورد هجوم اینها خواهد شد. از شما هیچ کاری ساخته نیست. من ابداً راضی نیستم که ببوهده‌جان شما به‌خطر بیفتد. بروید خانه‌های خودتان و دعا کنید ایشان هم پس از او ناله فرغند. من ماندم و آقا. راستی بادم رفت بگویم دیروزش در اتاق بزرگ همه جمع بودیم- و آقایان هر یک به عقل خودشان راه علاچی به آقا پیشنهاد می‌کردند و او جواب‌هایی می‌داد، یک مرتبه آقا رویش را به من کرد و به اسم فرمود آقا بزرگ‌خان تو چه عقلت می‌رسد؟ من خودم را جمع و جور کردم و عرض کردم آقا من دو چیز به عقلم می‌رسد: یکی اینکه در خانه‌ای پنهان شوید و مخفیانه به عتبات بروید، آنجا در امن و امان خواهید بود و بسیاری کسانی که با جان و دل، شما را در خانه‌شان منزل خوانده داد. فرمودند: اینکه نشد اگر من پایم را از این خانه بیرون بگذارم رسوا خواهد شد. تازه مگر می‌گذارند؟ خب!ا دیگر چه؟ عرض کردم دوم اینکه مانند خیلی‌ها تشریف ببردید به سفارت آقا تبسم کرده فرمود شیخ خیرالله برو و ببین زیر منبر چیست؟ شیخ خیرالله رفت و از زیر منبر یک بقیچه فلکلر آورد فرمود بقیچه را باز کن، باز کردم، چشم همه ما خیره شد. دیدیم یک بیرق خارجی است! خدا شاهد است من که مستحفظ خانه بودم اصلاً نفهمیدم این بیرق را کی آورد و از کجا آورد! دهان همه ما از تعجب باز ماند! فرمود: حالا دیدید؟ این را فرستاده‌اند که من بالای خانام بزنم و در امان باشم اما روستا که من پس از ۷۰ سال که محاسنم را برای اسلام

سفید کرده‌ام حالا ببایم و بروم زیر بیرق کفر؟ بقیچه را از همان راهی که آمده بود پس فرستاد! روز چهارم بود، چهارم رفتن شاه به سفارت. نزدیک نصف شب دیدیم در می‌زنند. وا کردیم، میرزاتقی‌خان آهی بود. به آقا خبر دادیم، گفت بفرمایند تو. رفت تو. گفت میرزاتقی‌خان چه عجب یاد ما کردی این وقت شب چرا؟! گفت آقا کار واجبی بود. از امام جمعه و امیربهدار پیغامی دارم. گفت بفرمایید ببینم چه پیغامی دارید؟ گفت پیغام داده‌اند که ما در سفارت روس هستیم و در اینجا مخالی طبع شما یک اتاق آماده کرده‌ایم. خواهش می‌کنیم برای حفظ جان شریفتان قدم رنجه فرمایید و بپایید اینجا البته می‌دانید در شرع مقدس حفظ جان از واجبات است. گفت میرزاتقی‌خان از قول من به امام جمعه بگو تو حفظ جان خودت را کردی کافی است لازم نیست حفظ جان مرا بکنی! آن شب هم گذشت. شب چهارم بود. فردا یا پس فردا یا پس فردایش درست یادم نیست. روز پنجم یا ششم، آقا مرا خواست. رفتم توئی کنایتخانه. گفت فرزند! تو جوانی، جوان رشیدی هم هستی – بیست و هفت، هشت ساله بودم – من حیفم می‌آید که تو بی‌خود کشته شوی. اینجا می‌مانی چه کنی؟ برو فرزند. از اینجا برو! من قلباً به این امر راضی نبودم. رفتم در اندرون. حاج‌میرزاهادی (پسر شیخ نوری) را صدا کردم، گفتم آقا مرا جواب بده، تکلیفم چیست؟ حاج میرزاهادی رفت و به خانم قضیه را گفت که یک مرتبه ضجه خانها بلند شد. نمی‌خواستند من بروم آقا از کنایتخانه ملنگفت شد و حاج‌میرزاهادی را صدا زد و گفت این سرورصداها چیست؟! می‌خواهید جوان مردم را به کشتن بدهید. همه ساکت شدند و من رفتم توئی کنایتخانه. زانوی آقا را همانطور که نشسته بود بوسیدم که مرخص شوم فرمود. فرزند من خیلی خیالات برای تو داشتم افسوس که دستم کوتاه شد. برو پسر جان برو تو را به خدا می‌سیارم» (مراجعه شود به جلد اول نهضت روحانیون ایران، تألیف آقای علی دوانی، ص ۱۵۰ و بعد). ده‌ها نفر روز ۱۱ ماه رجب وارد منزل شیخ فضل‌الله شدند. وی را دستگیر کرده و با درشکه به اداره نظمیّه بردند و زندانی کردند. رئیس نظمیّه پیرخان (منی از فاتحان تهران بود. مورخان به صور مختلف جریان بعد از بازداشت حاج شیخ‌فضل‌الله را نقل کرده‌اند. محاکمه‌ای که ترتیب داده شده با حضور چند نفر و حاکم آن حاج‌شیخ ابراهیم زنجانی بود. نامبردگان عصر روز ۱۳ رجب شیخ را به عمارت خورشید واقع در کاخ گلستان بردند. تالار مغروش نبود، وسط تالار یک میز گذاشته بودند، یک طرف میز یک صندلی بود و یک طرف دیگری یک نیمکت. شش نفر روی این نیمکت حاضر و آماده نشسته بودند. شیخ را روی صندلی نشانდند. مدیرنظام می‌گوید: من توی درگاه ایستاده بودم تقریباً ۲۰ نفر تماشاچی بود. هم مجاهد و غیرمجاهد ولی همه از هم‌عقیده‌های خودشان بودند که به ایشان اجازه ورود داده بودند. ۳ نفر از این ۶ مستنطق را می‌شناختم. یکی حاج شیخ ابراهیم زنجانی بود. من او را می‌شناختم. اصلاً معلوم نبود این آخوند چه دین و آیینی دارد. در رأس این ۶ نفر مستنطق شیخ ابراهیم قرار داشت که فوراً شروع کرد به سوالات، از اول تا آخر همه‌اش از تحصن حضرت عبدالعظیم سوال کرد که چرا رفتی؟ چرا آن حرف‌ها را زدی؟ چرا آن چیزها را نوشتی؟ پول از کجا آورده‌ای و از این چیزها و آقا جواب می‌داد. خیلی می‌خواستند بدانند آقا مخرج حضرت عبدالعظیم را از کجا می‌آورده آقا خود می‌یکی یکی حرف‌های خود را شمرد و آخر سر گفت دیگر ندانشم که خرج کتم اگرچه باز هم در حضرت عبدالعظیم می‌مانم. یکی از ۶ نفر از آقا سوال کرد مگر محمدعلی‌شاه مخرج حضرت عبدالعظیم شما را نمی‌داد؟ آقا جواب داد شاه وعده‌هایی کرده بود ولی به وعده‌های خود وفا نکرد. در ضمن استنطاق، آقا اجازه نماز خواست، اجازه داده شد. آقا عیاش را همان نزدیکی روی صحن اتاق پهن کرد و نماز ظهرش را خواند اما دیگر نگذاشتند نماز عصرش را بخواند. آقا این روزها همین‌طور مریض بود و پایش هم از همان وقت نیز خورن درد می‌کرد. ریز باروی او را گرفتیم و دوباره روی صندلی نشانیدیم و دوباره استنطاق شروع شد. دوباره شروع کردند در اطراف تحصن

روایتی از روزهای منتهی به شهادت شیخ فضل‌الله نوری تا لحظه بر دار رفتن

جان خودت را نجات دادی کافیت!

- دکتر سید جلال‌الدین مدنی

انداخته بودند یک مرتبه ساکت شدند و می‌خواستند ببینند آقا چکار دارد، خیال می‌کردند مثلاً وصیتی می‌خواهد بکنند، حالا همه منتظرند ببینند آقا چکار می‌کند. دست آقا رفت توی جیب بغلش و کیسه‌ای درآورد و انداخت جلوی نادعلی و گفت: علی این مهرها را خرد کن! الله‌اکبر کبیرا ببینید در آن ساعت بی‌صاحب، این مرد ملتفت چه چیزهایی بوده نمی‌خواسته بعد از خودش مهرهایش به دست دشمنانش بیفتد تا سندساری کنند. نادعلی همانجا چند تا مهر از توی کیسه دار آورد و جلوی چشم آقا خرد کرد. آقا بعد از اینکه از خردشدن مهرها مطمئن شد به نادعلی گفت برو و دوباره راه افتاد و به پای چهارپایه دار رسید. پهلوی چهارپایه ایستاد، اول عیاشش را به جلو میان جمعیت پرتاب کرد، قاپدبند. عیای نازک مشکي تابستانی دوشش بود. عبا را درآورد و همانطور که جلو میان مردم پرتاب کرد، قاپدبند. زیر بغل آقا را گرفتند و از دست چپ رفت روی چپل پایه رو به بانک شاهنشاهی و پشت به نظمیّه قریب ۱۰ دقیقه برای مردم صحبت کرد. چیزهایی که از حرف‌های او به گوشم خورد و به یاد مانده اینها هستند: «خدایا تو خودت شهادی که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم، خدایا تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم گفتند قوطی سیگارش بود. خدایا خدایا تو خودت شاهد باش در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسّسین این اساس لامذهبین هستند که مردم را فریب داده‌اند، این اساس مخالف اسلام است.. محاکمه من و شما مردم بعدد پیش پیغمبر محمد بن عبدالله». بعد از اینکه حرف‌هایش تمام شد عمامه‌اش را از سرش برداشت و تکان تکان داد و گفت از سر من این عمامه را برداشتند از سر همه برخواند داشت. این را گفت و عمامه‌اش هم همانطور به جلو میان جمعیت پرتاب کرد. قاپدبند. در این وقت طناب را به گردن او انداختند و چهارپایه را از زیر پای او کشیدند و طناب را بالا کشیدند. تا چهارپایه را از زیر پای او کشیدند یک مرتبه تنه سنگینی کرد و کمی پایین افتاد اما ۲ باره بالا کشیدند و دیگر هیچ‌کس از آقا کمترین حرکتی ندید! پس از اینکه آقا جان تسلیم کرد، دسته موزیک نظامی پای دار آمد و همانجا وسط حلقه شروع کرد به زدن و مجاهدان با تفنگ‌های‌شان همینطور می‌رقصیدند. وقتی که موزیک راه افتاد مخالفان که توی ایوان جمع بودند کف می‌زدند و شادی می‌کردند.

جلال آل‌احمد در کتاب غرب‌زدگی جهات پیشروی فرهنگ غرب را بیان می‌کند تا به آنجا می‌رسد که می‌گوید «و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقلومت در قبال فرنگی بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشین در لاک خود فرورفت و چنان در دنیای خارج را به روی خود بست و چنان پیلهای به دور خود تنید که مگر در روز حشر بدرد، چرا که قدم به قدم عقب نشست. اینکه پیشوای روحانی طرفدار مشروعه در نهضت مشروطیت بالای دار رفت خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود و من با دکتر تندر کیا موافقم که نوشت شیخ‌شهید نوری نه به عنوان مخالف «مشروطه» که خود در اوایل امر مدافعش بود، بلکه به عنوان مدافع «مشروعه» باید بالای دار بود و من می‌افزایم- و به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی- به همین علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آن هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده ملک‌خان مسیحی بود و طایفوب سوسیال دمکرات قفقازی و به هر حال از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نشن آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلاي غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سال شکمشک بر بام سرای این مملکت افراشته شد. و اکنون در لوای این پرچم ما شبیه به قومی از خودبیگانه‌ایم.» (غرب‌زدگی، جلال آل‌احمد (۱۳۴۱)، ص ۷۸).

منبع: تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، دفتر انتشارات اسلامی

شیخ کجا از مشروطه‌خواهان جدا شد؟

که زمام امور حل و عقد مطالب و قضی و بسط مهام کلیه، به دست آنها بود صریحاً و عیناً گفته که ممکن نیست مشروطه منطبق شود با قواعد الهیه و اسلامیة…»^(۱) علاوه بر این بیانیه، اندیشه‌های سیاسی شیخ که در آثار یا اقدامات او مشهود است، بخوبی این ادعا را نقض می‌کند. با این‌حال، مخالفت شیخ فضل‌الله در نهایت به عداوت و دشمنی مشروطه‌طلبان با او منجر شد و حکم اعدام وی را در پی داشت. بدین ترتیب آنان که داعیه مشروطه مند بودن «شیخ فضل‌الله نوری و برخی از همفکران او همچون ملامحمد آملی و شیخ علی‌اکبر بروجردی را دستگیر کردند. دادگاه انقلاب مشروطه‌خواهان که عموماً از مجاهدان تندرو تشکیل شده بود، شیخ فضل‌الله نوری را محکوم به اعدام کرد و به حکم به‌عفویت اجرا شد.»^(۲)

نتیجه‌گیری

انقلاب مشروطه در ابتدا با شعارهای خاص خود بسیاری از قشرها و طبقات سیاسی و اجتماعی از جمله روحانیان را با خود همراه کرد اما بتدریج و به علت مجموعه تحولاتی که بعد از مشروطه اتفاق افتاد، شعارهای انقلاب اعتبار و جذابیت خود را نزد روحانیان چون شیخ فضل‌الله که از طرفداران اولیه مشروطه بودند، از دست داد. شیخ فضل‌الله نه به خاطر کاهش قدرت سیاسی، بلکه به دلیل تضعیف برخی اصول و موازین اسلامی در قانون اساسی و تلاش مشروطه‌طلبان برای حاکم کردن اصول سکولاریستی، از موضع خود تغییر جهت داد و به مخالفت با انقلاب مشروطه برخاست.

پی‌نوشت

- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ‌یداری ایرانیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴، ج هفتم، ص ۴۴۶
- صادق زبیاکلام، سنت و مدرنیت، تهران، روزنه، ۱۳۸۲، ج پنجم، ص ۳۹۵
- یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی، تهران، نشر نی، ج پنجم، ۱۳۷۹، ص ۱۰۷
- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج شانزدهم، ص ۴۱۰
- صادق زبیاکلام، همان، صص ۳۸۵-۳۹۱
- دانشنامه جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۰۷۴